

نقض حقوق بشر و جدایی طلبی: رویکرد انتقادی به نظریه جدایی چاره‌ساز در حقوق بین‌الملل

مهدی حدادی^{۱*}، سیامک کریمی^۲

چکیده

حق بر تعیین سرنوشت، یکی از بنیادی‌ترین و حساس‌ترین اصول حقوق بین‌الملل است. بخشی از حساسیت این اصل از این واقعیت ناشی می‌شود که اجرای این حق در مواردی به نادیده گرفتن تمامیت سرزمینی دولت‌ها منجر می‌شود. هیچ اختلافی دربارهٔ ردّ تمامیت سرزمینی به هنگامی که حق تعیین سرنوشت دربارهٔ ملت‌های تحت استعمار و اشغال خارجی، اجرا می‌شود، وجود ندارد. اما به تازگی بعد از وقایعی همچون جدایی آبخازیا و اوستیا از گرجستان، کوزوو از صربستان، درخواست جدایی اقلیم کردستان از عراق و کاتالونیا از اسپانیا، مباحثه‌ای در حقوق بین‌الملل دربارهٔ انکار تمامیت سرزمینی به هنگام نقض جدی حقوق بشر مطرح شده است. «نظریهٔ جدایی چاره‌ساز» علاوه بر طرح این مسائل، معتقد به برتری حقوق بشر بر تمامیت سرزمینی در وضعیت نقض فاحش و منظم این حقوق است. اما بررسی تفسیرهای حقوقی ارائه‌شده برای توجیه این نظریه نشان می‌دهد که این تفسیرها با اصول تفسیر معاهدات موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون وین حقوق معاهدات هماهنگ نیست. ضمن این‌که، این نظریه فراتر از قواعد موجود در نظام عام مسئولیت بین‌المللی دولت‌هاست و برخلاف ویژگی جبرانی این نظام، ویژگی کیفی دارد.

کلیدواژگان

جدایی چاره‌ساز، حاکمیت سرزمینی، حق تعیین سرنوشت، حقوق تفسیر معاهدات، مسئولیت بین‌المللی، نقض حقوق بشر.

۱. استادیار، دانشکدهٔ حقوق پردیس فارابی دانشگاه تهران (نویسندهٔ مسئول).

Email: mhaddady@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۶/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۷/۲۲

مقدمه

«جدایی، ایجاد موجودیتی مستقل از طریق تفکیک بخشی از سرزمین و جمعیت، از دولت موجود است، بدون آن که رضایت دولت مادر نسبت به این تفکیک وجود داشته باشد...» (3: Kohen, 2006). در غیاب هر گونه تعریف اسناد رسمی بین‌المللی از مفهوم «جدایی»^۱، عبارت‌پردازی مذکور، توانسته است اجماعی در دکتترین، پیرامون این مفهوم پدید آورد (437: Cismas, 2007). عنصر «نبود رضایت دولت مربوطه» در این تعریف، عنصر تعیین‌کننده به‌شمار می‌آید (26: Tomuschat, 2006)، زیرا وجود رضایت دولت نسبت به تفکیک بخشی از سرزمین خود، نه‌تنها عناوین دیگری همچون «انفصال»^۲ یا «واگذاری»^۳ دارد (Kohen, 2006: 4)، بلکه هیچ تردیدی درباره مشروعیت آن در حقوق بین‌الملل موجود نیست. وقتی این حکم قاضی «هوبر» در رأی پرونده «جزایر پالماس» را به یاد آوریم که «حاکمیت سرزمینی، نقطه عزیمت بسیاری از مسائل مربوط به روابط بین‌الملل است... تمامیت سرزمینی... متضمن حق انحصاری نمایش اعمال یک دولت است» (838: Island of Palmas case, 1928). آن‌گاه حساسیت دولت‌ها نسبت به تمامیت سرزمینی خود و دخالت رضایت آنها در نام‌گذاری تغییرات سرزمینی تعجب‌برانگیز نخواهد بود.

با وجود این، رضایت دولت مادر، یگانه عنصر تعیین‌کننده مشروعیت جدایی بخشی از سرزمین نیست. تبلور اراده مردم در قالب حق بر تعیین سرنوشت نیز ممکن است به همان اندازه نقش‌آفرینی کند. اما در این زمینه، باید قائل به تفکیک شد؛ زیرا حقوق بین‌الملل، حق تعیین سرنوشت را به دو حوزه داخلی و خارجی تقسیم و احکام متفاوتی بر آنها مترتب می‌کند (19: Sterio, 2013). حق تعیین سرنوشت داخلی متضمن این معناست که خلق‌های ساکن یک سرزمین حق دارند آزادانه نظام سیاسی حاکم بر آن سرزمین را انتخاب کنند (عزیزی، ۱۳۸۷: ۱۲). اما حق تعیین سرنوشت خارجی، ناظر بر تشکیل یک کشور جداگانه است (Hilpold, 2009: 55). یعنی با آن می‌توان بخشی از قلمرو یک کشور موجود را جدا کرد و کشور تشکیل داد. به‌طور سنتی این حق شامل مردم تحت استعمار یا اشغال خارجی می‌شود. به همین دلیل حق تعیین سرنوشت در وجه خارجی آن، «مترادف» با استعمارزدایی و استقلال است (574: Ryngaert & Griffioen, 2009).

پس از وقوع رویدادهایی همچون جدایی آبخازیا و اوستیا از گرجستان، کوزوو از صربستان و درخواست‌های جدایی اقلیم کردستان از عراق، کاتالونیا از اسپانیا و... این پرسش مطرح شده که آیا مفهوم سنتی حق تعیین سرنوشت همچنان پابرجاست و صرفاً محدود به ملت‌های تحت

-
1. Secession
 2. Separation
 3. Devolution

استعمار و اشغال خارجی است یا آن که حوزه‌های جدیدتری را نیز در برمی‌گیرد؟ نظریهٔ «جدایی چاره‌ساز»^۱ برای پاسخگویی به همین مسئله پدید آمد و متضمن آن است که مفهوم حق بر تعیین سرنوشت خارجی، در پرتو تحولات مدرن، گسترش می‌یابد و وضعیت دیگری را نیز شامل می‌شود (Hilpold, 2009: 55). بنابر این نظریه هنگامی که دولت مرکزی، حق تعیین سرنوشت گروهی از مردم ساکن در قلمروش را انکار کند، این گروه ممکن است با جدایی، جبرانی بر نقض حق تعیین سرنوشتش پیدا کند (Anderson, 2013: 354-355). بنابراین، نظریهٔ جدایی چاره‌ساز، مستلزم آن است که «در شرایط و اوضاع واحوال خاص، اصل حق بر تعیین سرنوشت مردم نسبت به اصل احترام به تمامیت ارضی دول مستقل و حاکم، اولویت می‌یابد» (انواری و حبیبی، ۱۳۹۳: ۹۸).

مشخص است که جدایی چاره‌ساز بر حوزه‌ها و قواعد کلانی از حقوق بین‌الملل همچون حقوق بشر، تمامیت سرزمینی و... تأثیر می‌گذارد. به همین دلیل لازم است تا مشروعیت آن از دیدگاه حقوق بین‌الملل کنکاش شود. این مقاله در سه بخش تهیه شده است: در بخش اول، نظریهٔ جدایی چاره‌ساز به‌طور خلاصه تبیین شده است. در بخش دوم مبنای قانونی نظریهٔ جدایی چاره‌ساز (بند ۷ قطعنامهٔ ۲۶۲۵) در میان قاعدهٔ اولیهٔ حقوق بین‌الملل بررسی شده است. در این بخش، با بهره‌گیری از ابزار تفسیر معاهدات، به این پرسش پاسخ داده‌ایم که آیا واقعاً چنان تفسیری از قطعنامهٔ ۲۶۲۵ اعتبار حقوقی دارد؟ در بخش سوم، این نظریه را از دیدگاه قواعد ثانویهٔ حقوق بین‌الملل بررسی کرده‌ایم تا مشخص شود که آیا مهم‌ترین دستاورد این نظریه، یعنی جدایی بخشی از سرزمین یک دولت که تعهدات حقوق بشری را نقض کرده است، با نظام مسئولیت بین‌المللی انطباق دارد؟

تبیین نظریهٔ جدایی چاره‌ساز

واژهٔ جدایی چاره‌ساز برای نخستین بار از سوی حقوقدان آمریکایی «لی بوکهایت»^۲ در کتابش با عنوان «جدایی: مشروعیت تعیین سرنوشت» در سال ۱۹۷۸ به کار رفت (Tomuschat, 2006: 35). وی علاوه بر وضع این عبارت، اعتقاد داشت که قطعنامه‌های مجمع عمومی، توازنی میان حق تعیین سرنوشت و حاکمیت سرزمینی ایجاد کرده‌اند و این چنین نیست که همواره حاکمیت سرزمینی بر حق تعیین سرنوشت چیره باشد (Bartkus, 1999: 18). پروفیسور کریستین توماشات^۳ نیز به‌صراحت می‌گوید «در دوره‌ای که دیگر فرد صرفاً موضوع منفعل حقوق بین‌الملل نیست، باید اجازه داد تا افراد یک جامعه که از تبعیض ساختاری که به تهدید

1. Remedial Secession
2. Lee Buchheit

علیه حیات آنها منجر می‌شود، در رنج هستند، به‌عنوان آخرین راه‌حل، به جدایی دست یازند» (Tomuschat, 2006, p.41). به عقیده حقوقدان دیگری نیز «در وضعیتی که حق تعیین سرنوشت داخلی به‌صورت جدی و مستمر نقض می‌شود و توسل به راه‌حل‌های دیگر نیز انجام شده است، جدایی ممکن است آخرین راه‌حل باشد» (Klabbers, 1993, p.48). برخی دیگر با تحلیل ارتباط میان حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر و تمامیت سرزمینی گفته‌اند که «تعارضات میان حق تعیین سرنوشت و تمامیت سرزمینی به سود اصل اخیر تمام می‌شود مگر در مورد یک استثنا: اقلیت‌ها یا مردمان بومی، قربانی نقض جدی حقوق بنیادی و بشری‌شان باشند.» (Tancredi, 2006:176). بنابراین، نظریه جدایی چاره‌ساز مبین آن است که نقض فاحش حقوق بشر ممکن است گروه قربانی را مستحق جدایی از دولت مادر کند (حبیبی و نواری، ۱۳۹۳: ۹۹). طبق این نظریه، دولت به خودی خود نه‌تنها ارزش ندارد، بلکه فلسفه وجودی آن خدمت به بشر است، پس اگر دولت نتواند این فلسفه را محقق کند، مشروعیت و ضرورت وجود آن زیر سؤال می‌رود (Tomuschat, 2006: 41). پس بی‌دلیل نیست که گفته می‌شود حقوق بشر، اصل بنیادی دنیای امروز است (Cismas, 2007: 545).

در جریان درخواست رأی مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری درباره مشروعیت جدایی کوزوو از صربستان نیز ۹ دولت به وجود این نظریه در حقوق بین‌الملل اعتقاد داشتند.^۱ در میان این دولت‌ها، لایحه دولت روسیه توجه خاصی به تئوری جدایی چاره‌ساز داشت. دولت روسیه در وهله نخست از اصل احترام به تمامیت سرزمینی دفاع می‌کند، تا آنجا که این اصل را برخوردار از «ویژگی جهانی و قاعده‌ای تخلف‌ناپذیر» معرفی می‌کند (Russia Written Statement, 2009, paras.77&78). این دولت، سپس به تحلیل ارتباط میان حق تعیین سرنوشت و اصل تمامیت سرزمینی می‌پردازد و می‌نویسد که پل ارتباطی این دو اصل، «شرط محافظ» مندرج در قطعنامه ۲۶۲۵ است (Russia Written Statement, 2009, para.83). به اعتقاد دولت روسیه، اگر یک دولت، حقوق بشری مردمان ساکن در قلمرو زندگی‌شان را پاس ندارد از سوی اصل تمامیت سرزمینی در برابر اجرای حق تعیین سرنوشت حمایت می‌شود (Russia Written Statement, 2009, para.84). این لایحه سپس به جدایی چاره‌ساز اشاره می‌کند و متذکر می‌شود که «احتمال جدایی در شرایطی وجود دارد که دولت مستقر، مطابق با اصول برابری و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها رفتار نمی‌کند و در نتیجه حکومتی ندارد که کل مردم را نمایندگی کند» (Russia Written Statement, 2009, para.86). به‌جز روسیه، دولت‌های دیگری نیز در لویح‌شان به پذیرش تئوری جدایی چاره‌ساز از سوی حقوق بین‌الملل پرداختند. به اعتقاد دولت آلمان، اگرچه به‌دلیل ثبات نظام بین‌المللی، معمولاً حق تعیین سرنوشت در

۱. این دولت‌ها عبارتند از: روسیه، آلمان، سوئیس، فنلاند، آلبانی، استونی، ایرلند، هلند و لهستان.

چارچوب مرزهای موجود اجرا می‌شود، در شرایط استثنایی یعنی در وضعیت ناشی از انکار آشکار حق تعیین سرنوشت داخلی، ممکن است حق تعیین سرنوشت خارجی یگانه راه جبران باشد. بنابه لایحه این دولت، جدایی در چنین وضعیتی نه تنها برخلاف ثبات بین‌المللی نیست بلکه ادامه شرایط قبلی یعنی انکار حق تعیین سرنوشت داخلی، ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره اندازد (Germany Written Statement, 2009:34). دولت سوئیس نیز اعلام کرده بود، آن دولتی که حق تعیین سرنوشت مردمانش را نادیده بگیرد، مرزهایش ممکن نیست در پناه اصل تمامیت سرزمینی مورد احترام باشد (Switzerland Written Statement, 2009, para.66). دولت فنلاند، دیگر دولت حامی این نظریه، در لایحه‌اش متذکر این نکته شده بود که «درهای حق تعیین سرنوشت پس از دوران استعمارزدایی بسته نشده است» و ملت‌ها همچنان چنین حقی دارند. اگر دولت‌های مرکزی این حق را محقق نکنند، ملت‌ها محق‌اند به هر روش ممکن، این حق را برآورده سازند (Finland Written Statement, 2009, para.8). لویج دولت‌های آلبانی (Albania Written Statement, 2009, 4)، استونی (Estonia Written Statement, 2009, paras.81-83)، ایرلند (Ireland Written Statement, 2009, para.30)، هلند (Netherlands Written Statement, 2009, para.3.6-3.7)، لهستان (Poland Written Statement, 2009, para.6.5) و اسلوانی (Slovenia Written Statement, 2009, p.2) نیز شامل موارد دقیقاً مشابهی بود.

با وجود این، نظریه مد نظر نیز از محدودیت‌های مربوط به اصل تمامیت سرزمینی در حقوق بین‌الملل، بی‌تأثیر نمانده و در نتیجه معیارهای با آستانه بالایی را برای تحقق وضعیت‌هایی در نظر گرفته است که در آنها می‌توان با توسل به جدایی چاره‌ساز حق بر جدایی به‌دست آورد. این معیارها عبارتند از:

۱. حقوق بنیادین بشری به‌ویژه حق تعیین سرنوشت مردم از سوی دولت مرکزی به‌نحوی فاحش و منظم نقض شود (حبیبی و انواری، ۱۳۹۳: ۱۰۳-۱۰۲).
۲. جدایی چاره‌ساز، آخرین تیر ترکش^۱ باشد. به بیان دیگر، به هر گونه راهکار ممکن برای عبور از نقض فاحش و منظم حقوق بشری توسل شده و هیچ نتیجه مؤثری حاصل نشده باشد (Dugar & Raic, 2006: 109).

دکترین حامی نظریه جدایی چاره‌ساز، مبنای قانونی تبلور این نظریه را قطعنامه شماره ۲۶۲۵ مجمع عمومی ملل متحد با عنوان «بیانیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها مطابق با منشور ملل متحد» (۱۹۷۰) می‌داند. این قطعنامه در پنج اصل تهیه شده است و بخش پنجم آن به «حق تعیین سرنوشت» اختصاص دارد. در بند هفتم از همین اصل می‌خوانیم: «هیچ‌یک از بندهای فوق مشوق تجزیه یا خدشه‌دار کردن جزئی یا کلی

تمامیت سرزمینی... دولت‌های حاکم و مستقل نخواهد شد که براساس اصل (تعیین سرنوشت) عمل می‌کنند و از این‌رو نمایندگی کل خلق‌های متعلق به سرزمین خود را بدون تمایز از حیث نژاد، عقیده یا رنگ پوست برعهده دارند.^۱ این بند به خودی خود اشاره‌ای به جدایی چاره‌ساز ندارد بلکه «مفهوم مخالف»^۲ این بند است که مبنای حقوقی جدایی چاره‌ساز به‌شمار می‌آید (Tancredi, 2006: 180)؛ یعنی تمامیت سرزمینی فقط هنگامی پاس داشته می‌شود که دولت حاکم، حق تعیین سرنوشت را به‌جا آورد، در غیر این صورت، جمعیت ستمدیده مجاز است تمامیت سرزمینی آن دولت را نادیده بگیرد. به همین دلیل به این بند «شرط محافظ»^۳ نیز گفته می‌شود زیرا خلق‌ها یا اقلیت حاضر در قلمرو یک دولت را در برابر انکار حق تعیین سرنوشتشان محافظت می‌کند (Knop, 2002: 125).

اعتبار نظریه جدایی چاره‌ساز در قواعد اولیه حقوق بین‌الملل در پرتو

قواعد تفسیر

در برخی از دکتین، از بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی به‌عنوان شرط محافظ ساکنان یک سرزمین در برابر اصل احترام به تمامیت سرزمینی و در واقع مبنای قانونی جدایی چاره‌ساز یاد می‌شود. اما بخش دیگری از دکتین حقوقی، ضمن رد چنین تفسیری اعتقاد دارد که این بند، از تمامیت سرزمینی دولت‌ها صیانت می‌کند و به همین دلیل به شرط محافظ مشهور شده است (Kohen, 2006: 10). بنابراین در اینجا با تعارض معانی روبه‌رو هستیم و به‌جاست تا با استفاده از قواعد تفسیر مشخص شود که کدام‌یک از معانی و برداشت‌ها مشروعیت دارد. اما قبل از آن باید مشخص کرد که از چه روش‌های تفسیری باید استفاده کرد؟ آیا کاربرد قواعد تفسیر معاهدات به شرح موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات، مجاز است یا این‌که تفسیر تصمیمات سازمان‌های بین‌المللی از جمله قطعنامه مجمع عمومی ملل متحد به روش‌های تفسیری دیگری نیاز دارد؟

بدون هیچ توضیحی مشخص است که میان معاهدات بین‌المللی و مصوبات سازمان‌های بین‌المللی تمایزهای آشکاری وجود دارد. اما آیا این تمایزها، قواعد و ابزار تفسیری متفاوتی می‌آفریند؟ دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی مشورتی «نامیبیا» فرصت تفسیر یکی از قطعنامه‌های شورای امنیت را پیدا کرد. دیوان در این تفسیر، به مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات اشاره نکرد اما در این خصوص به چهار نکته توجه داشت: «اصطلاحات قطعنامه، مباحثی که منجر به تصویب قطعنامه شدند، مقررات منشور در کل و همه شرایطی

1. A contrario

2. Safeguard Clause

که ممکن است در تعیین آثار حقوقی قطعنامه شورای امنیت کمک کنند» (ICJ, Namibia Case, paras. 110-115). شعبه تجدیدنظر دیوان کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق نیز در پرونده تادیچ، ره‌یافت تقریباً مشابهی انتخاب می‌کند. شعبه در تفسیر اساسنامه خود که قطعنامه شورای امنیت بود، همچون دیوان در پرونده نامیبیا، بدون آن که به مقررات کنوانسیون حقوق معاهدات اشاره کند، عمدتاً بر «اصطلاحات اساسنامه» تمرکز می‌کند (Papastavridis, 2007: 92). با وجود این، شعبه تجدیدنظر گام رو به جلوتری برمی‌دارد و تا اندازه‌ای به رویکرد حاکم بر مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات نزدیک می‌شود زیرا در ادامه بیان می‌کند «برای ارزیابی بهتر معنا و گستره این مقررات، باید به هدف و موضوعی که در پس تصویب اساسنامه است بیشتر توجه شود» (ICTY, Tadic Case, para.75). شعبه بدوی دیوان کیفری بین‌المللی یوگسلاوی در پرونده «اسلوبودان میلوسویچ» گام بلندتری به‌سوی تفسیر قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی در پرتو مواد کنوانسیون حقوق معاهدات برداشته است و صراحتاً بیان می‌کند: «اساسنامه دیوان بین‌المللی باید همچون یک معاهده تفسیر شود» (ICTY, Milosyevic Case, para.47). دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رأی مشورتی کوزوو رویکرد سابق خود را تغییر داد و صراحتاً از اعمال ابزارهای موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات برای تفسیر قطعنامه ۱۲۴۴ (۱۹۹۹) شورای امنیت سخن می‌گوید (ICJ, Kosovo Case, para.94). رویه دیگری که مؤید کاربرد اصول تفسیر معاهدات درباره مصوبات سازمان‌های بین‌المللی است، در آرای داوری قابل ردگیری است. دیوان داوری در پرونده Laguna del Desierto بین شیلی و آرژانتین به موضوع تفسیر مصوبات سازمان‌های بین‌المللی پرداخت و اعلام کرد که در حقوق بین‌الملل، قواعدی وجود دارد که درباره تفسیر هرگونه سند حقوقی، اعم از معاهده یا قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی اعمال می‌شوند. این‌ها قواعدی هستند که از معنای عادی و طبیعی اصطلاحات و همچنین ارجاع به سیاق و اصل اثر مفید ناشی می‌شود (Papastavridis, 2007: 93). بنابراین، این رویه‌های قضایی و داوری، در مجموع مبین آنند که حتی اگر نسبت به اجرای اصول مندرج در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات در خصوص قطعنامه‌های مجمع عمومی تردید وجود داشته باشد اما این اصول ممکن است به‌عنوان یک «بزار روش‌شناسانه» خدمت کنند (Papastavridis, 2007, 100). به بیان دیگر، هرچند اصول و ابزارهای موجود در این دو ماده اغلب ناظر به معاهدات بین‌المللی هستند با رعایت تغییرات مربوطه قابلیت اجرا نسبت به دیگر اسناد بین‌المللی را داشته و به همین دلیل برای تفسیر مصوبات سازمان‌های بین‌المللی به کار رفته باشند.

۱. تفسیر در پرتو ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات

ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات به‌عنوان «قاعده کلی تفسیر» شناخته می‌شود؛ یعنی گام

نخست در تفسیر، استفاده از ابزارهای موجود در این ماده است. بند اول این مقررہ بیان می‌کند: «هر معاهده باید با حسن نیت و براساس معنای عادی و متداولی که به اصطلاحات معاهده در سیاق آنها داده می‌شود و در پرتو موضوع و هدف معاهده تفسیر شود.» هیچ سلسله‌مراتبی در میان ابزارهای موجود در این بند نیست و آن تفسیری مطابق با این ماده معتبر است که مستنبط از استفاده همزمان آنها باشد (جوینر، ۱۳۹۳: ۵۴). به جز بند ۳(ج) که به کاربرد قواعد مرتبط حقوق بین‌الملل در تفسیر می‌پردازد، دیگر بندهای ماده ۳۱ به دلیل وضعیت خاص سند پیش رو (قطعنامه مجمع عمومی) و اوضاع و احوال خاص حاکم بر آن در این موضوع مصداقی ندارند. پس مطالعه این بخش را در پرتو معیارهای حسن نیت و معنای عادی، هدف و موضوع و سپس دیگر قواعد مرتبط ادامه می‌دهیم.

۱.۱. حسن نیت و معنای عادی

اصل حسن نیت فقط به حیطة معاهدات بین‌المللی محدود نمی‌شود بلکه در همه حوزه‌های حقوق و روابط بین‌الملل اهمیت خاصی دارد (فلسفی، ۱۳۹۱: ۵۶۲). ماده (۲) منشور ملل متحد این وظیفه را برعهده همه اعضای ملل متحد قرار داده است که تعهداتشان بر مبنای منشور - از جمله تعهدات ناشی از قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد - را با حسن نیت اجرا کنند. قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی نیز حسن نیت را از جمله «اصول حقوق بین‌الملل» معرفی می‌کند. گفته شده است که اجرای حسن نیت در تفسیر معاهدات بدین معناست که قصد شده تا قواعد یک متن واجد معنایی باشند نه این که از معنا و بی‌اثر بیفتند (Rietiker, 2014: 57). قاضی «هرش لوترپاخت»^۱ در نظریه جداگانه‌اش در پرونده مشورتی «آیین رأی‌گیری درباره مسائل مربوط به آفریقای جنوب غربی» به‌ویژه به اجرای اصل حسن نیت در خصوص قطعنامه‌های مجمع عمومی اشاره می‌کند و می‌گوید: «دولت‌های عضو ملل متحد باید با حسن نیت، توجه مقتضی به قطعنامه‌های مجمع عمومی داشته باشند» (ICJ, advisory opinion on South-West Africa Voting Procedure, 1955, Separate opinion of Judge Lauterpacht, 119). از سوی دیگر «معنای عادی و متداول اصطلاحات» جز در سایه سیاق معاهده در کل^۲ به دست نمی‌آید (Brownlie, 1998, 634)؛ یعنی برای فهم معنای عادی و متداول اصطلاحات باید کل معاهده را در نظر گرفت و نه بخش خاصی از آن را (جوینر، ۱۳۹۳: ۵۸). دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در پرونده مشورتی «صلاحیت مجمع عمومی در پذیرش یک دولت در سازمان ملل متحد» بیان می‌کند «زمانی که از یک دادگاه خواسته می‌شود تا معاهده‌ای را تفسیر کند، نخستین وظیفه دادگاه این است که مقررات این معاهده را در معنای

1. Hersch Lauterpacht
2. Treaty as a whole

عادی و متداولی که در سیاق معاهده دارند به اجرا درآورد» (ICJ, Competence of the) : 8 (General Assembly for the Admission of a State to the United Nations, 1950). طبیعی است که چنین تفسیری باید در پرتو قواعد حقوق بین‌الملل عمومی قابل اجرا در زمان انعقاد معاهده تفسیر شود و نه در زمانی که مفسر دست به کار تفسیر شده است (Brownlie, 1998: 634). بنابراین برای اعمال ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات بر بند هفتم قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی باید از یک سو این بند را در چارچوب کلی قطعنامه و از سوی دیگر در ظرف حقوقی اجراپذیر در زمان تصویب آن تفسیر کرد.

آن چه «شرط محافظ» خوانده می‌شود، در بند هفتم از اصل پنجم اصول مقرر در قطعنامه ۲۶۲۵ قرار گرفته است. شش بند اول از این اصل به ترتیب تعریف حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها مبنی بر تحقق حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها به پاسداشت حقوق بنیادین بشر، راه‌های تحقق حق تعیین سرنوشت، تعهد دولت‌ها مبنی بر خودداری از اعمال روش‌های زورمدارانه در راستای ایجاد محرومیت مردم از حق بر تعیین سرنوشت و در نهایت موارد مربوط به نظام‌های استعماری را شامل می‌شود. پس از این شش بند، نوبت به بند موسوم به «شرط محافظ» می‌رسد که بیان می‌کند هیچ‌یک از بندهای پیشین به گونه‌ای تفسیر نخواهد شد که جدایی بخشی از سرزمین یک دولت حاکم را تشویق و ترغیب کند. بنابراین گفته می‌شود که بند هفتم، چارچوبی برای اجرای بندهای پیشین ترسیم می‌کند (Bartkus, 1999: 83)؛ یعنی هر گونه اجرای بندهای پیشین باید با قید «رعایت تمامیت سرزمینی» دولت‌ها انجام شود.

دولت صربستان نیز در لایحه‌ای مکتوب به دیوان بین‌المللی دادگستری در جریان پرونده مشورتی مشروعیت جدایی کوزوو از صربستان می‌نویسد، بند نامبرده از قطعنامه ۲۶۲۵ «واجب معنایی مثبت است، یعنی تمامیت سرزمینی دولت‌هایی که مطابق با اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم رفتار می‌کنند باید محترم شمرده شود. [اما] این بند نمی‌گوید دولت‌هایی که مطابق با اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم رفتار نمی‌کنند، می‌توانند هدف تجزیه قرار گیرند» (Serbia Written Statement, 2009, para.604). به بیان دیگر، اگر این بند با حسن نیت و بر مبنای معنای عادی و متداول اصطلاحاتش قرائت شود، نمی‌توان از آن استنباطی مبتنی بر حق بر جدایی یکجانبه به عمل آورد.

۲.۱. هدف و موضوع

موضوع، همان قواعدی است که طرف‌های معاهده آن را وضع کرده‌اند و هدف نیز همان وضعیتی است که طرف‌های معاهده سعی بر محقق شدن آن دارند (فلسفی، ۱۳۹۱: ۵۷۸). کاربرد این عناصر در تفسیر، منجر می‌شود تا ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق معاهدات به آنچه

تفسیر غایت‌شناختی^۱ گفته می‌شود، نزدیک شود (Villiger, 2009: 427). بر مبنای این تفسیر، باید به هدف و موضوع سند مورد تفسیر توجه کرد (Linderfalk, 2007: 205). بدین ترتیب، استفاده از معیار هدف و موضوع به ما می‌گوید که چرا آن سند به وجود آمده است (Linderfalk, 2007: 206). ماده ۳۱ هیچ اشاره‌ای به چگونگی دستیابی به هدف و موضوع ندارد (Villiger, 2009: 428)؛ اما معمولاً مقدمه ممکن است جایگاهی خوب برای هدف و موضوع یا دست کم نقطه شروعی برای حصول به این دو معیار باشد (جویئر، ۱۳۹۳: ۶۳؛ Villiger, 2009: 428). مقدمه قطعنامه ۲۶۲۵، هنگامی که به حق تعیین سرنوشت می‌پردازد دو نکته مهم را بیان می‌کند. نخست آن که، فقط از ملت‌های تحت انقیاد و سلطه خارجی یاد می‌کند و دوم آن که آشکارا بیان می‌کند «هر گونه تلاش برای تجزیه جزئی یا کلی تمامیت سرزمینی یک کشور... مغایر با هدف و موضوع منشور ملل متحد است».

به مدد معیار هدف و موضوع و اجرای آن درباره قطعنامه ۲۶۲۵ باید گفت همان گونه که دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده مشورتی جدایی کوزوو از صربستان اعلام می‌کند، این قطعنامه تعهدات متفاوتی مبتنی بر خودداری از نقض تمامیت سرزمینی دیگر دولت‌ها، برعهده هر دولت می‌گذارد (ICJ, Kosovo Case, para.80). اصولاً هدف این قطعنامه، تحکیم هر چه بیشتر قواعد منع مداخله و احترام به تمامیت سرزمینی دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی است. بنابراین باید با «پروفسور مالکوم شاو» همصدا شد که قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی را یکی از اسناد مهم حقوق بین‌الملل می‌داند که به هدف «تقویت تمامیت سرزمینی دولت‌ها» صادر شده است (Shaw, 1996: 77).

۲. تفسیر در پرتو ماده ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات

همان گونه که از عنوان ماده ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات برمی‌آید، این ماده به‌عنوان «ابزار تکمیلی تفسیر» کاربرد دارد، زیرا مطابق با این ماده «می‌توان به ابزار تکمیلی تفسیر و به‌ویژه کارهای مقدماتی و اوضاع و احوالی متوسل شد که در آنها معاهده منعقد شده است؛ هر گاه غرض آن باشد که معنای ناشی از اجرای ماده ۳۱ تأیید شود یا آن که معنای معاهده مشخص شود زمانی که تفسیر ناشی از اجرای ماده ۳۱: الف) معنایی دو پهلو یا مبهم به دست دهد؛ یا ب) به نتیجه‌ای آشکارا غیرموجه و نامعقول منجر شود.» از آنجا که استفاده از ماده ۳۱ به نتیجه‌ای غیرموجه یا نامعقول منجر نشد در نتیجه استفاده از معیارهای ماده ۳۲ - کارهای مقدماتی و اوضاع و احوالی انعقاد معاهده - به این هدف است تا تأیید معنای ناشی از اجرای ماده ۳۱ به دست آید.

هرچند تعریف واحدی از «کارهای مقدماتی»^۱ وجود ندارد و کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز هنگام تدوین قواعد و مقررات کنوانسیون حقوق معاهدات به همین دلیل عامدانه از تعریف کارهای مقدماتی شانه خالی کرد، گفته می‌شود که کارهای مقدماتی آن کارهایی است که پیش از نهایی شدن معاهده انجام می‌شود (فلسفی، ۱۳۹۱: ۵۸۷ و ۵۸۸). بنابراین مذاکرات دیپلماتیک، مباحثات کنفرانس‌ها و کمیسیون‌های بین‌المللی مربوط به انعقاد آن سند، پیش‌نویس‌ها، طرح‌های اولیه و... ممکن است نمونه‌هایی از کارهای مقدماتی باشند (ضیائی بیگدلی، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

برای بررسی کارهای مقدماتی قطعنامه ۲۶۲۵ و به‌ویژه بند هفتم آن، بحث را از «کمیته ویژه اصول حقوق بین‌الملل مربوط به روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها» آغاز می‌کنیم. این کمیته در سال ۱۹۶۳ از سوی مجمع عمومی ملل متحد تأسیس شد و مسئولیت تدوین و نگارش قطعنامه نامبرده را برعهده داشت. مجمع عمومی از این کمیته خواسته بود تا بر روی چهار اصل منع مداخله، ضرورت حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف‌ها، منع توسل به زور و برابری حاکمیت‌ها کار کند (Spijkers, 2010, part.1). چهار وظیفه محوله به کمیته، به نوعی مبتنی بر رعایت تمامیت سرزمینی بودند (shaw, 1996: 77). پس از انتشار گزارش اول کمیته که نشان می‌داد، اعضای آن جز درخصوص برابری حاکمیت‌ها هیچ‌گونه اجماعی ندارند (Spijkers, 2010, part.1) مجمع عمومی علاوه بر آنکه با عضویت اعضای جدیدتر در کمیته موافقت کرد، سه اصل دیگر را نیز به حوزه کار کمیته ویژه افزود که عبارتند از: تعهد به همکاری، حسن‌نیت و حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت خویش (Spijkers, 2010, part.1). اضافه شدن اعضای جدیدتر که عمدتاً دولت‌های ناشی از مبارزات ضد استعماری بودند، اثرش را بر کار کمیته ویژه گذاشت، بدین ترتیب که بیشتر مباحثات به سمت حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت در وضعیت‌های استعماری رفت. این وضعیت به‌خوبی نشانگر آن است که حق بر تعیین سرنوشت در زمانه و با انگیزه‌ای به کار کمیته ویژه و درنهایت قطعنامه ۲۶۲۵ اضافه شد که کاملاً محدود به وضعیت‌های استعماری بود.

کمیته ویژه در مجموع در مدت هفت سال فعالیت، شش گزارش به مجمع عمومی تقدیم کرد. از گزارش سوم به بعد، اعضا تا اندازه‌ای بر سر مباحثات مطروح در کمیته به اجماع می‌رسند. نگاهی به پیشنهادات دولت‌ها از گزارش سوم به بعد درباره حق بر تعیین سرنوشت و به‌ویژه بند موسوم به «شرط محافظ» به‌خوبی بیانگر آن است که دولت‌های پیشنهادکننده، دغدغه حفاظت از تمامیت سرزمینی‌شان را داشته‌اند. اظهارات دولت‌های بریتانیا، هند، الجزایر، برمه، کامرون، کنیا، نیجریه، غنا، لبنان، ماداگاسکار، سوریه، امارات متحده عربی و یوگسلاوی که دامنه مختلفی از کشورها با ماهیت‌های گوناگون (استعمارگر یا ناشی از مبارزات ضد

1. Preparatory travaux

استعماری) را شامل می‌شوند مبتنی بر صیانت از تمامیت سرزمینی دولت‌ها بود بی آن که حرف و حدیثی از امکان جدایی بخشی از سرزمین یک دولت وجود داشته باشد (UN Doc A/6799,1967, paras.176&177).

از سوی دیگر، نباید فراموش کرد که بند هفتم از اصل پنجم قطعنامه ۲۶۲۵ نسخه اصلاح‌شده پیشنهاد دولت ایتالیا بود (Serbia written Statement,2009,para.608). در واقع دو پیشنهاد برای نگارش این بند، نسبت به پیشنهادهای دیگر تا آخرین گام پیش آمدند. یک پیشنهاد مربوط به بریتانیا و پیشنهاد دیگر از سوی دولت ایتالیا ارائه شده بود. پیشنهاد بریتانیا در قیاس با پیشنهاد ایتالیایی‌ها کلی‌تر و مبهم‌تر بود و جای تفسیرهای گوناگونی را باز می‌گذاشت. پیشنهاد بریتانیا چنین بود: «دولت‌های برخوردار از حاکمیت و استقلال کامل که دارای حکومتی هستند که به نحوی مؤثر همهٔ مردمان متمایز در قلمرو خود را نمایندگی می‌کنند باید چنین فرض شوند که مطابق با این اصول ((برابری و حق بر تعیین سرنوشت)) رفتار می‌کنند.» در مقابل، پیشنهاد ایتالیا این گونه بود: «تضمین می‌شود که این اصل [برابری و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها] به گونه‌ای تفسیر نخواهد شد که تمامیت سرزمینی دولت‌های حاکم را متزلزل کند که به‌عنوان یک [اصل] بنیادی از سوی منشور محافظت شده است» (UN Doc A/7619,1969, para.187).

نکتهٔ جالب آن که نمایندگان برخی دولت‌ها از جمله سوریه اعتقاد داشتند که گنجاندن پیشنهاد ایتالیا ضرورتی ندارد زیرا مشخص است اصل حق بر تعیین سرنوشت، بر تمامیت سرزمینی دولت‌ها خدشه‌ای وارد نخواهد کرد (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967,p.22). نظرهای این دسته از دولت‌ها به سوی همه‌گیر شدن می‌رفت اما نمایندگی دولت ایتالیا که در اختیار حقوقدان ورزیده‌ای بود با پشتکاری مثال‌زدنی اجازه نداد که دولت‌ها از پیشنهاد ایتالیا بگذرند. پروفیسور «گائتانو آرانجیو روئیز»^۱ نمایندهٔ ایتالیا در نشست نهایی کمیتهٔ ویژه اعلام کرد که «اصول منع مداخله و منع توسل به زور برای حفاظت از حاکمیت دولت‌ها کافی نیستند. در غیاب [شرط] محافظ در حقوق بین‌الملل، ممکن است که برای نابودی تمامیت سرزمینی یک دولت به اصل حق بر تعیین سرنوشت استناد کنند... بنابراین گنجاندن پیشنهاد ایتالیا ضروری است» (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967,p.22). پروفیسور روئیز در ادامهٔ سخنانش در نشست نهایی کمیتهٔ ویژه می‌گوید: «از آنجا که اصول برابری و تعیین سرنوشت، حقوقی را به مردمان و نه دولت‌ها اعطا می‌کنند، بسیار آسان خواهد بود که تمامیت سرزمینی یک دولت بر مبنای این اصول مختل شود. اصطلاح "مردم" تعریف نشده و ممکن است به اصل حق بر تعیین سرنوشت از جانب هر گروهی استناد شود؛ در نتیجه قطعاً یک

1. Gaetano Arangio Ruiz

«محافظ مخصوص»^۱ همانند آن چه در طرح ایتالیا گنجانده شده است، مورد نیاز است» (UN Doc. A/AC. 125/SR.110-114, 1967:22). با اعلام چنین نگرانی‌هایی بود که پیشنهاد ایتالیا با هدف محافظت از تمامیت سرزمینی دولت‌ها و نه اعطای حق جدایی به موجودیت‌های جدایی طلب با تغییراتی کوچک در متن نهایی قطعنامه ۲۶۲۵ گنجانده شد.

جدایی چاره‌ساز و مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها

با آن که مشخص شد میانی قانونی ارائه شده برای نظریه جدایی چاره‌ساز و جاهت حقوقی ندارد برای بررسی بیشتر و دقیق تر مشروعیت این نظریه، طرح مباحث مربوط به رژیم مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها ضروری است؛ زیرا زمانی می‌توان به این تئوری متوسل شد که دولت مورد بحث، تعهداتش مبنی بر برابری و نمایندگی همه مردمان را که در قلمروش زندگی می‌کنند، نقض کرده باشد. با نقض تعهد بین‌المللی - فارغ از مبنا و شدت آن - نظام مسئولیت بین‌المللی به صورت خودکار پدیدار می‌شود (Pellet, 2010: 9). ماده اول «پیش‌نویس مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل درباره مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها (۲۰۰۱)» (از این به بعد پیش‌نویس مسئولیت) با این عبارت بندی که «هر عمل متخلفانه بین‌المللی یک دولت، موجب مسئولیت بین‌المللی آن می‌شود» دقیقاً چنین رابطه‌ای را میان عمل متخلفانه و پدیداری مسئولیت بین‌المللی بیان می‌کند. برقراری مسئولیت بین‌المللی دولت متخلف، آثاری دارد که بخش دوم از پیش‌نویس مسئولیت، آن را مقرر کرده است. بر مبنای این بخش، دولت متخلف موظف است که عمل متخلفانه را چنانچه ادامه دارد، قطع کند (بند اول از ماده ۳۰ پیش‌نویس مسئولیت). در صورت ضرورت، اطمینان‌ها و تضمین‌های کافی مبنی بر تکرار نکردن تخلف ارائه کند (بند دوم از ماده ۳۰ پیش‌نویس مسئولیت) و جبران خسارت انجام دهد (ماده ۳۱ پیش‌نویس مسئولیت). محتوای نظام عام مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به همین موارد محدود می‌شود. بنابراین وقتی یک دولت، مرتکب نقض فاحش حقوق بشر می‌شود، در درجه اول موظف به قطع تخلف و سپس مکلف به جبران خسارت است. اما اجرای تئوری جدایی چاره‌ساز تقریباً گونه‌ای از مجازات را بر عهده دولت متخلف تحمیل می‌کند که به کلی خارج از رژیم مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها قرار دارد. «جدایی چاره‌ساز بدین معناست که به‌عنوان یکی از تبعات نقض حقوق بشر، متخلف با از دست دادن سرزمینش، مجازات می‌شود. چنین مجازاتی در حقوق بین‌الملل ناشناخته است» (Serbia Written Statement, 2009: para. 628).

حقیقت این است که نظام مسئولیت بین‌المللی در مقابل هر نقض حقی، جبرانی برقرار کرده است اما چنین جبرانی کاملاً ویژگی کیفری ندارد. اینکه مجازات نتوانسته به نظام

1. Ad hoc Safeguard

مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها وارد شود و این نظام فاقد وجوه کیفری است، به ماهیت نظام حقوق بین‌الملل در کل باز می‌گردد (Crawford, 2013: 392). به بیان دیگر، هدف از برقراری نظام مسئولیت در حقوق بین‌الملل، چیزی بیش از تضمین اجرای قواعد اولیه نیست (Pellet, 2010: 9). به همین دلیل اگرچه «پروفسور آرانجیو روتیز» چهارمین گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بین‌الملل برای تدوین پیش‌نویس مسئولیت در حد فاصل سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۵ عنوان کرده بود که «نظام مسئولیت بین‌المللی، واجد عناصری مدنی و کیفری است» (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۳۲). اما به‌راستی که ویژگی نظام مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به گونه‌ای نضج گرفته که به‌صورت سنتی غیرکیفری باقی مانده است (Pellet, 2010: 9). استنباط چنین ویژگی‌ای در نظام مسئولیت دولت‌ها، در کار «پروفسور روبرتو آگو» دومین گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بین‌الملل برای تدوین پیش‌نویس مسئولیت به‌خوبی دیده می‌شود. آگو که به‌حق، بنیانگذار مفاهیم بنیادی پیش‌نویس مسئولیت است، اساساً بین دو مفهوم در نوسان بود: این‌که آیا نظام مسئولیت بین‌المللی فقط مبتنی بر جبران خسارت است یا باید آن را مبتنی بر مجازات دانست (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۳۹). آگو کوشید که درنهایت عناصری از هر دو گرایش را در کار خود حفظ کند اما او به‌خوبی می‌دانست که دخالت عناصر کیفری در کار مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، نمی‌تواند رضایت دولت‌ها را کسب کند و به همین دلیل فقط در متن ماده ۳۰ پیش‌نویس خود (ماده مربوط به اقدام‌های متقابل) از واژه «مجازات»^۱ استفاده کرد. در ادامه، حتی آگو نتوانست خود را به وجود همین واژه نیز راضی کند و بنابراین در قرائت دوم، به‌جای واژه «مجازات»، واژه «اقدام»^۲ را به‌کار برد (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۴۰). بعدها با محدودیت‌هایی که بر اقدام‌های متقابل یعنی تنها بازمانده گرایش مجازات‌محور در مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها وارد شد، اصولاً این اقدام‌ها، ماهیتی ابزاری پیدا کرد و هر گونه جنبه تنبیهی و کیفری از آن زائل شد (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۴۰). نکته جالب‌تر، با آن‌که مفهوم «جرم دولت» نخستین بار از سوی آگو به متن پیش‌نویس مسئولیت راه یافت، او هیچ‌گونه اثر کیفری برای آن قائل نبود (Wittich, 2010: 673). همین مفهوم نیز سرانجام به دلیل مخالفت دولت‌ها با هر گونه ویژگی کیفری نظام مسئولیت بین‌المللی، از پیش‌نویس مسئولیت حذف شد (Crawford, 2013: 393). با این توضیحات مشخص است که جدایی چاره‌ساز که نوعی مجازات را بر دولت متخلف تحمیل می‌کند، کاملاً ورای رژیم مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها قرار می‌گیرد. از آن‌جا که این رژیم، رژیمی واحد است حتی در نقض شدید قواعد آمره، برقراری مجازات یا مصادیقی از آن همچون خسارت تنبیهی را نپذیرفته است. به همین دلیل، کیفری بودن نظام مسئولیت بین‌المللی همواره رد شده است (Wittich, 2010: 673).

1. Sanction
2. Measure

مسئله خسارات تنبیهی و کیفری بودن رژیم مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در رویه قضایی و داوری نیز مجال طرح پیدا کرده است. در پرونده رینبو واریر، دولت نیوزیلند بابت غرق یک کشتی توسط فرانسه، تقاضای دریافت گرامتی معادل ده میلیون دلار آمریکا داشت که به مراتب بیش از ارزش کشتی غرق شده بود. در نهایت دادگاه داوری، حکم به پرداخت ۷ میلیون دلار غرامت داد و در نتیجه با کیفری شدن مسئولیت دولت فرانسه مخالفت کرد (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۱۰۸). در پرونده کانال کورفو نیز دولت بریتانیا اعتقاد داشت که عمل دولت آلبانی در مین‌گذاری در این کانال، با غرامت معمولی جبران نمی‌شود و دیوان بین‌المللی دادگستری باید رأی به پرداخت خسارت تنبیهی بدهد (ICJ, Corfu Canal Case, UK Memorial, 1949, para.40). دیوان فقط به پرداخت غرامت واقعی از سوی آلبانی رأی داد و در نتیجه به صورت ضمنی، مشروعیت خسارت تنبیهی در متن نظام مسئولیت بین‌المللی را رد کرد (ICJ, Corfu Canal Case, 1949: para.48). بنابراین باید پذیرفت که با حذف نگرش کیفری به موضوع مسئولیت بین‌المللی از سوی کمیسیون حقوق بین‌الملل و رد آن از سوی رویه قضایی، تردیدی باقی نمی‌ماند که نظام مسئولیت بین‌المللی ویژگی کیفری ندارد (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۱۱۶). بنابراین در وضعیت‌های ناشی از نقض آشکار و مستمر حق تعیین سرنوشت نیز باید عمل تخلف‌آمیز متوقف شود و تا حد امکان وضعیت موجود سابق^۱ برقرار شود. بازگشت به وضعیت سابق ممکن است با برقراری سازوکار یا نهادهایی خاص برای تضمین مشارکت همه مردم در حکومت انجام شود (Tancredi, 2006: 188).

با وجود این ممکن است گفته شود رژیم مسئولیت در نقض‌های حقوق بشری، مصداق قواعد خاص^۲ است که بنا به مواد ۳۳ و ۵۵ پیش‌نویس مسئولیت، خارج از رژیم عام مسئولیت قرار می‌گیرد و احکام جداگانه‌ای بر آن حاکم است؛ زیرا اغلب از نظام‌هایی مانند حقوق دیپلماتیک، حقوق بشر و حقوق نظام تجارت جهانی به‌عنوان نظام‌های حقوقی خاص و خودبسنده یاد می‌شود (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۶۸-۶۷). بنابراین در این مرحله باید این موضوع بررسی شود که آیا رژیم مسئولیت ناشی از نقض حقوق بشر متعلق به قواعد خاص است و اگر چنین است محتوای آن چیست؟ یعنی بر مبنای اجرای مسئولیت دولت متخلف، می‌توان حکم به جدایی بخشی از سرزمین آن داد؟

۱. ماهیت مسئولیت در نقض تعهدات حقوق بشری

آیا نظام حقوق بشر، یک نظام حقوقی خاص و خودبسنده^۲ است؟ پاسخ به این پرسش ساده

1. Status quo ante.

2. Lex Specialis.

3. Self-contained.

نیست. حقیقت آن است که نظرهای یکدستی در خصوص وجود نظام‌های خودبسند در حقوق بین‌الملل وجود ندارد. حتی در میان گزارشگران ویژه کمیسیون حقوق بین‌الملل در پیش‌نویس مسئولیت نیز نظر واحدی وجود نداشت. درحالی‌که ریپهاگن^۱ وجود چنین نظام‌هایی را پذیرفته بود، آرانجیو روئیز کاملاً به این نظام‌ها با تردید می‌نگریست و سرانجام کرافورد^۲ موضعی عملگرایانه داشت و به پیشنهاد وی، این بحث به صورت مستقل با عنوان کثرت^۳ در حقوق بین‌الملل مورد مطالعه کمیسیون حقوق بین‌الملل قرار گرفت (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۶۸-۶۷). نتیجه مطالعات کمیسیون نیز چندان شفاف‌بخش نبود و ممکن نیست به صراحت، پاسخی در مقابل بودونبود نظام‌های خاص و به‌ویژه کیفیت آنها بدهد (UN Doc, A/61/10: 400-424). به هر حال، اگر از مناقشات نظری درباره بود و نبود نظام‌های حقوقی خاص بگذریم، خاص بودن نظام حقوق بشر بستگی به این دارد که کدام‌یک از تعاریف در خصوص نظام‌های خاص را بپذیریم.

به عقیده «پروفیسور برونو سیمما»^۴ یک نظام حقوقی خاص، نظامی است که «به دلیل ساختار یا موضوع و هدف خاص‌اش، اجرای قواعد مسئولیت حقوق بین‌الملل عام را چه از راه قواعد صریح و چه از راه قواعد ضمنی مستثنا می‌کند» (Simma & Pulkowski, 2006: 490). تعریف مشابه دیگر این است که چنین نظام‌هایی، خواه معاهداتی و خواه غیرمعاهداتی، فقط در شرایطی خاص دربرگیرنده قواعد ثانویه جامع و متمایزی هستند که به طور کامل اجرای قواعد عام مسئولیت را حذف کند (ابراهیم‌گل، ۱۳۹۲: ۶۸-۶۷). بنابر اجرای این دو تعریف، بی‌تردید رژیم حقوق بشر ممکن نیست رژیم حقوقی خاص باشد، زیرا بسیاری از قواعد عام مسئولیت در خصوص تعهدات حقوق بشری نیز کاربرد دارند. با وجود این، دیوان بین‌المللی دادگستری نظر متعادل‌تری دارد و در پرونده «فعالیت‌های نظامی و شبه‌نظامی در نیکاراگوئه و علیه آن» تا اندازه‌ای، خاص بودن نظام حقوق بشر را می‌پذیرد. به این دلیل که ترتیبات مقرر در این نظام، از جمله نهادهای ناظر، وسیله‌ای برای نظارت و تضمین اجرای حقوق بشر هستند (ICJ, Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua, 1984: para.267)؛ مسئله‌ای که کمتر در نظام‌های دیگر حقوق بین‌الملل وجود دارد. اما در چنین نتیجه‌گیری‌ای باید احتیاط کرد زیرا ترتیباتی که دیوان از آنها سخن به میان می‌آورد به خودی خود^۵ خاص نیستند (Simma & Pulkowski, 2006: 521)، بلکه همان‌طور که خود دیوان می‌گوید «این ترتیبات مقرر شده‌اند تا کارکردی داشته باشند» (ICJ, Military and Paramilitary ..., 1984: ...).

1. Riphagen.
2. Crawford.
3. Fragmentation.
4. Bruno simma.
5. Inter se.

267.para). بنابراین حتی از دیدگاه دیوان نیز، نظام حقوق بشر به صورت خودکار و همیشه، یک نظام حقوقی خاص نیست بلکه تا آنجا برای این نظام، ویژگی خاص بودن قائل است که ترتیبات مقرر در آن، در نظارت و تضمین اجرای حقوق بشر مؤثر باشند. پس هر زمان که این ترتیبات چنین کارکردی نداشته باشند، اجرای قواعد خاص مسئولیت متوقف می‌شود.

استدلال دیگری که برای خاص بودن رژیم حقوق بشر وجود دارد به ماهیت غیرتقابلی^۱ تعهدات حقوق بشری بازمی‌گردد. همان‌گونه که کمیته حقوق بشر در نظریه عمومی شماره ۲۴ خود متذکر شده است، «تعهدات حقوق بشری، مجموعه‌ای از بدهستان‌ها و تعهدات متقابل میان دولت‌ها نیست بلکه موضوع آنها بهره‌مندی افراد از حقوق اساسی است» (HRC, 1994: 17.para). این ماهیت متفاوت، مجوز لازم برای خاص بودن نظام حقوق بشر و اجرای مقرراتی به جز مقررات عام مسئولیت نیست. زیرا هنگام نقض حقوق بشر، حقوقدانان تمایل دارند بر وحدت حقوق بین‌الملل تأکید کنند تا از ابزارهای موجود در حقوق بین‌الملل از جمله اقدام‌های متقابل برای اعمال فشار بر دولت ناقض حقوق بشر بهره ببرند (Simma & Pulkowski, 2006: 512). با وجود این، نظام عام مسئولیت که در پیش‌نویس مسئولیت متبلور است، تعهدات غیرتقابلی را فراموش نکرده و با نگارش ماده ۴۸ که به استناد و اجرای مسئولیت بین‌المللی در تعهدات ارگامنس^۲ اختصاص دارد، این‌گونه تعهدات را که تعهدات حقوق بشری ممکن است از زمره آنها باشد نیز ذیل قواعد عام مسئولیت قرار داده است. پس تعلق حقوق بشر به تعهدات غیرمتقابل، از این نظام حقوقی یک نظام حقوقی خاص پدید نمی‌آورد. به هر حال با قاطعیت می‌گوییم که نه تنها درباره وجود رژیم‌های خاص تردید وجود دارد بلکه مصادیق این رژیم‌ها نیز در حال‌های از ابهام قرار دارد. به بیان دیگر، ممکن نیست که از پیش اعلام شود کدام رژیم‌های حقوقی خاص است و کدام نیست و باید هر مورد را جداگانه بررسی کرد (Crawford, 2013: 106). به همین دلیل نیز ممکن نیست با قطعیت حکم داد که آیا نظام حقوق بشر نظام حقوقی خاص است یا خیر. اما رویه قضایی ناشی از دیوان‌ها و کمیسیون‌های منطقه‌ای حقوق بشر نیز روشن می‌کند که حتی اگر قائل به تعلق نظام حقوق بشر به یک نظام حقوقی خاص باشیم، باز هم مسئولیت در این نظام نه واجد ویژگی کیفری است و نه مجازاتی برای دولت متخلف برقرار می‌کند.^۳ شاید تعبیر دیوان میان‌آمریکایی حقوق بشر در پرونده «ولاسکوئز رودریگوئز» رساترین تعبیر باشد: «حمایت جهانی از حقوق بشر نباید با عدالت کیفری مشتبه شود. دولت‌ها در نقش خوانندگان یک رویه کیفری در دادگاه حاضر نمی‌شوند. هدف حقوق بین‌الملل بشر، کیفر خاطیان نیست

1. Non-Reciprocal.

2. Erga-omnes.

۳. برای مشاهده این رویه قضایی و مطالعات بیشتر در این مورد، رک: Crawford, op.cit:523-527.

بلکه حمایت از قربانیان و جبران خسارات ناشی از اعمال دولت مسئول است» (IACHR,)
(Vlasques Rodriguez vs Honduras, 1988: para.134)

همچنین قواعد و شیوه‌های گوناگونی در سطح جهانی برای جبران خسارت وارده به قربانی نقض حقوق بشر پیشنهاد شده است که بررسی آنها نیز یافته‌های مذکور را تأیید می‌کند. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۹ نوامبر ۱۹۸۵، «اعلامیه اصول بنیادی عدالت برای بزه‌دیدگان و قربانیان سوءاستفاده از قدرت»^۱ را تصویب کرد. این اعلامیه مبتنی بر این باور است که بزه‌دیدگان حقوق بشری مستحق جبران فوری آسیب وارده از رهگذر دسترسی به نظام عدالت کیفری، جبران خسارت و ارائه خدمات برای کمک به بهبود خود هستند. این اعلامیه، تدابیری پیشنهاد می‌کند که باید برای بزه‌دیدگان به منظور بهبود دسترسی به عدالت، رفتار منصفانه و جبران خسارت، اتخاذ شود (اسدی زیدآبادی، ۱۳۸۷: ۷۹).

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نیز در سال ۱۹۹۷ مجموعه «اصول و معیارهای اساسی مربوط به حق جبران خسارت قربانیان تخلفات شدید از حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی»^۲ را تصویب کرد. با وجود این، سند نامبرده از سال ۱۹۹۸ مورد تجدیدنظر قرار گرفته است. در متن تجدیدنظر این سند که در شصت و چهارمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تاریخ ۱۶ دسامبر ۲۰۰۵ از تصویب مجمع عمومی گذشت، بر راهکارها و شیوه‌های جبران خسارت از قربانیان نقض حقوق بشر تصریح شد. نکته مهم آن است که راهکارهای ارائه شده در این سند، براساس استانداردهای پذیرفته شده بین‌المللی فراهم شده است و به صورت خلاصه شامل دسترسی به عدالت، پرداخت غرامت بابت خسارات وارده و دستیابی به اطلاعات مربوط به تخلفات می‌شود. بنابراین در میان قواعد مربوط به جبران نقض تعهدات حقوق بشری نیز مقررات کیفری همانند نظریه جدایی چاره‌ساز وجود ندارد.

نتیجه گیری

حقوق بین‌الملل معاصر، هر گونه تغییرات سرزمینی از راه غلبه و زور را که روش معمول تشکیل کشور، انضمام یا تجزیه قلمرو کشور دیگر در گذشته بود، ممنوع اعلام کرده است. بدین ترتیب، شکل‌گیری کشور جدید، به موارد بسیار نادر و استثنائی محدود شده است. یکی از این موارد، تبلور حق تعیین سرنوشت مردم در وجه خارجی آن است. به‌طور سنتی، حق تعیین سرنوشت خارجی شامل مردمان در سلطه استعمار و اشغال خارجی می‌شود و آنها مجازند با

1. Declaration of Basic Principles of justice for Victims of Crime and Abuse of Power.
2. Basic principles and guidelines on the right to a remedy and reparation for victims of gross violations of international human right law and serious violations of international humanitarian law.

استناد به آن و با راه‌های مشروع دست به خلق کشوری جدید بزنند. اما تحولات جدید، موجب پدیداری و گسترش فراوان نظریه‌ای شد که بر مبنای آن، تشکیل کشور جدید ممکن است از «نقض حقوق بشر» ناشی شود. «نظریه جدایی چاره‌ساز»، بیان می‌کند که حتی در وضعیت‌هایی به غیر از وضعیت‌های ناشی از استعمار و اشغال خارجی، اگر رفتار دولت یک سرزمین، با مردم ساکن در آن یا بخشی از آن، به گونه‌ای باشد که به آن «نقض فاحش یا منظم حقوق بشر» اطلاق شود، و هیچ راهی برای خاتمه این وضعیت باقی نمانده باشد، آنگاه جمعیت تحت ستم حق دارد با جدایی بخشی از سرزمین آن کشور و ایجاد دولتی جدید، جبرانی برای وضعیت نابه‌سامان خود پیدا کند. معتقدان به این نظریه، از بند ۷ قطعنامه ۲۶۲۵ مصوب ۱۹۷۰ سازمان ملل متحد - که مفاد آن به تعبیر دیوان بین‌المللی دادگستری به حد قاعده‌ای عرفی رسیده است - به‌عنوان مبنای قانونی این نظریه در حقوق بین‌الملل یاد می‌کنند.

اگرچه در نگاه نخست و به‌ویژه از دریچه‌ای اخلاقی، می‌توان جانب این نظریه را گرفت اما وقتی که مبنای قانونی نظریه جدایی چاره‌ساز در حقوق بین‌الملل ارزیابی حقوقی می‌شود، چندان دفاع کردنی به نظر نمی‌رسد. از یک سو، بررسی تفسیری قطعنامه ۲۶۲۵ با کمک اصول موجود در مواد ۳۱ و ۳۲ کنوانسیون حقوق معاهدات به خوبی نشان می‌دهد که مفاد قطعنامه نامبرده در راستای حمایت از اصل تمامیت سرزمینی تدوین شده بود تا این که قصد ایجاد تزلزل در آن را داشته باشد. این بررسی و به‌ویژه نگاهی به کارهای مقدماتی حاکم بر تدوین قطعنامه ۲۶۲۵ نشان می‌دهد که دولت‌ها، در صدد آن بودند تا هرچه بیشتر، چتر حمایتی حقوق بین‌الملل را در اطراف تمامیت سرزمینی گسترش دهند و به همین علت، «شرط محافظ» موجود در بند ۷ این قطعنامه را باید قیدی به سود تمامیت سرزمینی تفسیر کرد و نه حق بر جدایی.

از سوی دیگر، از آنجا که جدایی چاره‌ساز، واکنشی به نقض تعهدات حقوق بشری از سوی یک دولت است، بنابراین باید برای پاسخ دقیق‌تر، در جست‌وجوی جایگاه این نظریه در قواعد ثانویه حقوق بین‌الملل بود که آثار نقض تعهدات از سوی دولت‌ها را مشخص می‌کند. این بررسی مبین آن است که اصولاً ماهیت قواعد موجود در حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها جنبه جبرانی دارند تا کیفی. به بیان دیگر، دولت ناقض قواعد حقوق بین‌الملل، از جمله قواعد حقوق بشر، موظف است در وهله نخست، چنانچه نقض تعهد تداوم دارد، آن را متوقف کند و در مرحله بعدی تخلفاتش را از طریق اعاده وضع به حال سابق، پرداخت غرامت و در صورت ضرورت، جلب رضایت جبران کند. بنابراین، در میان آثار نقض تعهدات حقوق بین‌المللی، وجود مصادیق مجازات‌گونه همچون جدایی بخشی از یک سرزمین دیده نمی‌شود.

بدین ترتیب، نه تنها مبانی قانونی ارائه شده در راستای توجیه نظریه جدایی چاره‌ساز با چالش‌های بسیاری روبه‌رو است، بلکه اجرای این تعهد نیز به کل از چارچوب حقوق مسئولیت

بین‌المللی دور می‌ماند. راه‌حل توقف و جبران نقض فاحش حقوق بشر، ممکن نیست خلق مفاهیمی باشد که در چارچوب حقوق بین‌الملل قرار ندارند. یگانه راه‌حل، توسل به قواعد موجود است.

منابع

الف) فارسی

۱. ابراهیم‌گل، علیرضا (۱۳۹۲)، اقدامات متقابل و مسئولیت بین‌المللی ناشی از منافع جمعی، تهران، انتشارات خرسندی، ۱۳۹۲.
۲. اسدی زیدآبادی، حسن (۱۳۸۷)، شیوه‌های جبران خسارت در نقض تعهدات حقوق بشر، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبائی.
۳. حبیبی، همایون؛ نواری، علی (۱۳۹۳)، ارزیابی وجود حق بر جدایی چاره‌ساز یا جبرانی به عنوان قاعده حقوق بین‌الملل عرفی، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۵۱، صص: ۹۷-۱۲۴.
۴. جوینر، دانیل (۱۳۹۳)، تفسیر معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان.پی.تی)، ترجمه علیرضا ابراهیم‌گل، سیامک کریمی و رضا اسمخانی، چاپ اول، تهران، انتشارات خرسندی.
۵. عزیز، ستار (۱۳۸۷)، استقلال کوزوو: بررسی مشروعیت جدایی یک‌جانبه در حقوق بین‌الملل، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۳۸.
۶. ضیائی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۸۸)، حقوق معاهدات بین‌المللی، تهران، کتابخانه گنج دانش-فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۹۳)، حقوق بین‌الملل معاهدات، چاپ سوم، تهران، فرهنگ نشر نو.

ب) انگلیسی

- Articles and Books:

7. Alain, Pellet, (2010), "The Definition of Responsibility in International Law", in: The Law of International Responsibility, Edited by James, Crawford; Alain, Pellet; Simon Olleson, New York, Oxford University Press.
8. Antonello, Tancredi, (2006), "A Normative 'Due Process' in Creation of States", in: Secession: International Law Perspective, Edited by Marcelo G. Kohen New York, Cambridge University Press, 2006.
9. Bruno, Simma; Dirk, Pulkowski, (2006), "Of Planet and the Universe: Self-Contained Regimes in International Law", European Journal of International Law, Vol. 17, No. 3, pp: 483-529.
10. Cedric, Ryngaert; Christine, Griffioen, (2009), "The Relevance of the Right to Self-determination in the Kosovo Matter: In Partial Response to the Agora Papers", Chinese Journal of International Law, Vol. 8, pp: 573-587.
11. Christian, Tomuschat, (2006), "Secession and Self-Determination", in: Secession: International Law Perspective, Edited by Marcelo G. Kohen, New

- York, Cambridge University Press.
12. Daniel, Rietiker, (2014), "The Meaning of Article VI of the Treaty on the Non-Proliferation of Nuclear Weapons: Analysis under the Rules of Treaty Interpretation", In: Nuclear Non- Proliferation in International law (Vol.I), Edited by Jonathan, Black-Branch; Dieter, Fleck, Hague, Asser Press.
 13. Efthymios, Papastavridis, (2007), "Interpretation of Security Council Resolutions under Chapter VII in the Aftermath of the Iraqi Crisis", International and Comparative Law Quarterly, Vol. 56.
 14. Glen, Anderson, (2013), "Unilateral Non-Colonial Secession in International Law and Declaratory General Assembly Resolutions: Textual Content and Legal Effects", Denver Journal of International Law & Policy, Vol. 41, pp: 345-395.
 15. Ian, Brownlie, (1998), "Principle of Public International Law", New York, Oxford University Press.
 16. Ioana, Cismas, (2010), "Secession in Theory and Practice: the Case of Kosovo and Beyond", Goettingen Journal of International Law, Vol. 2, pp. 531-587.
 17. James, Crawford, (2013), "State Responsibility", New York, Oxford University Press.
 18. Jan, Klabbers, (1993), "Africa: Lost Between Self-determination and Uti Possidetis", in: Peoples and Minority in International law, Edited By: Brlmann,C, Dordrecht: Martinus Nijhoff.
 19. John, Dugar; David, Raic, (2006), "The Role of Recognition in the Law and Practice", in: Secession: International Law Perspective, Edited by Marcelo G. Kohen New York, Cambridge University Press.
 20. Karen, Knop, (2002), "Diversity and Self-Determination in International Law", London, Cambridge University Press.
 21. Marcelo, Kohen, (2006), "Introduction", in: Secession: International Law Perspective, Edited by Marcelo G. Kohen New York, Cambridge University Press.
 22. Mark Eugen, Villiger, (2009), "Commentary on the 1969 Vienna Convention on the Law of Treaties", Boston, Martinus Nijhoff Publishers.
 23. Malcolm, Shaw, (1997), "The Heritage of States: The Principle of Uti Possidetis Juris Today", in: British Yearbook of International Law, London, Oxford University Press.
 24. Milena, Sterio, (2013), "The Right to Self-Determination under International Law: Selfistans, secession and the rule of the great powers", New York, Routledge.
 25. Otto, Spijkers, "Special Committee on Principle of International Law Concerning Friendly Relation (part 1)", available at: <http://invisiblecollege weblog.leidenuniv.nl/2010/03/03/special-committee-on-principles-of-inter>. (last seen: 12 May 2015).
 26. Papastavridis, E. (2007). Interpretation of Security Council Resolutions under Chapter VII in the Aftermath of the Iraqi Crisis. International and Comparative Law Quarterly, 56, 83-118.
 27. Peter, Hilpold, (2009), "The Kosovo Case and International Law: Looking for Applicable Theories", Chinese Journal of International Law, Vol. 8, pp.47-61.
 28. Stephan, Wittich, (2010), "Punitive Damages", in: The Law of International Responsibility, Edited by James, Crawford; Alain, Pellet; Simon Olleson, New York, Oxford University Press.

29. Ulf, Linderfalk, (200), "On The Interpretation of Treaties", Dordrecht, Springer.
30. Viva Ona, Bartkus, (1999), "The dynamic of Secession", London, Cambridge University Press.
- **Cases:**
31. IACHR, Vlasques Rodriguez vs Honduras, 1988, para.134.
32. ICJ, Corfu Canal Case (UK v.Albania), Oral arguments, UK Memorial, 1949, para.40.
33. ICJ, Corfu Canal Case (UK v.Albania), 1949, para.48.
34. ICJ, Advisory opinion on competence of the General Assembly for the Admission of a State to the United Nations, 1950, p.8.
35. ICJ, Advisory opinion on South-West Africa Voting Procedure, 1955, Separate opinion of Judge Lauterpacht, p.119.
36. ICJ, Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua, (Nicaragua v. US), 1984, para.267.
37. ICJ, Advisory Opinion on Accordance with international law of the unilateral declaration of independence in respect of Kosovo, 22 July 2010,.
38. ICJ, Written Statements of Serbia, Russia, Germany, Switzerland, Finland, Albania, Estonia, Ireland, Netherland, Poland and Slove.